مجله زبان و ادبیات عربی (مجله ادبیات و علوم انسانی سابق) (علمی ـ پژوهشی)، شماره یازدهم ـ پاییز و زمستان ۱۳۹۳

راضیه سادات سادات‌الحسینی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران، نویسنده مسؤول)
دکتر فرامرز میرزایی (استاد گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه بوعلی‌سینا، همدان، ایران)

کارکردهای توصیف در رمان حین ترکنا الجسر

چکیده

رمان ظرفیت آن را دارد تا اندیشه‌ها، احساسات و آرمان‌های والای انسانی را به بهترین وجه و با زبان خاص خود به تصویر کشیده و چنان ابزاری در دست نویسنده‌اش بیانگر دغدغه‌ها، آمال و آلام او باشد. رمان «حین ترکنا الجسر» عبدالرحمان منیف از جمله رمان‌هایی است که بعد از شکست‌های متوالی اعراب در برابر اسرائیل نگاشته شده و تصویرگر رنج‌ها و آرزوهای یک انسان جویای آزادی و حقیقت است که در این مسیر شکست‌خورده و دچار سرخوردگی شده است. منیف که بعد از مدتی اشتغال به کار سیاسی با دنیای سیاست خداحافظی کرده و ترجیح داد افکار و اندیشه‌های آزادی‌خواهانه خود را از طریق دنیای رمان به گوش جهانیان خصوصاً ملت‌های عرب برساند در «حین ترکنا الجسر» به شیوه‌ای هنرمندانه از ابزار «توصیف» که مهم‌ترین ابزار هر روایت است بهره گرفته و شخصیت‌ها، زمان‌ها و مکان‌ها را به‌گونه‌ای توصیف کرده که در راستای فضای شکست و ناامیدی حاکم بر رمانش قرار گیرند. از طرف دیگر توصیفات موجود در این رمان به سبب تداخل ماهرانه‌اش با روایت، توصیفاتی ساده و کوتاه است و این از یک سو باعث صرفه‌جویی در واژگان شده وبر سرعت داستان می‌افزاید و از سوی دیگر برای خواننده ملال‌آور نیست. می‌توان گفت عنصر توصیف در «حین ترکنا الجسر» هم کارکردی زیبایی شناسانه دارد، هم کارکردی توضیحی و تفسیری و درعین‌حال نقش به پیش برندگی و پویانمایی حوادث را نیز به‌خوبی ایفا می‌کند.

کلیدواژه‌ها: عبدالرحمان منیف، توصیف، روایت، حین ترکنا الجسر.

۱)مقدمه

رمان به‌عنوان جنس ادبی برتر جایگاه طرح مهم‌ترین و ریشه‌ای‌ترین مسائل انسانی است. این نمونه ادبی که متنی نثر گونه، تخیلی، روایت گونه و واقعی دارد غالباً حول محور شخصی‌اتی درگیر در حادثه‌ای مهم می‌چرخد و ضمن نمایاندن تجربیات بشری به معرفت و شناخت منجر می‌گردد. (زیتونی،۲۰۰۲:۹۹)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۱/۲۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۰/۳۰
پست الکترونیکی: rsadat1386@gmail.com mirzaeifaramarz@yahoo.com

اینشتین، دانشمند و فیزیکدان برجسته معاصر می‌گوید: «بهره‌ای که از داستایوفسکی بردم از هیچ صاحب اندیشه دیگری نبردم». (احمدی،۱۱:۱۳۸۷) این سخن نمایانگر نقش مهمی است که ادبیات به‌طورکلی و رمان به‌طور ویژه در شکل‌گیری معرفت و اندیشه در تمامی عرصه‌ها ایفا می‌کند.

اما همین رمان به‌وسیله روایت است که پا به عرصه وجود می‌گذارد. به‌عبارت‌دیگر روایت وسیله گفتمان رمان است و نویسنده به‌واسطه آن حوادث رمان و اوصاف مردم، اشکال، افکار و سخن آن‌ها را از طریق زبان راوی و در بیشتر موارد بر اساس دیدگاهش و یا از طریق عقلش توصیف می‌کند. (الکردی،۱۰٦:۲۰۰٦)

«روایت هم یک شیوه استدلال و هم یک شیوه بازنمایی است و در پی روابط میان رخدادهاست»(طلوعی و خالق پناه،٤٥:۱۳۸۷) و روایت شناسی که جایگزین نقد قدیم رمان شده است «علم مطالعه ساختار و دستور زبان حاکم بر روایت‌هاست». (حرّی،۷۲:۱۳۸۹)

ما با بررسی روایت شناسانه رمان‌ها که از نظر الکردی از سخت‌ترین و پربارترین و پیچیده‌ترین پژوهش‌های نقدی نوین است (الکردی،۸:۲۰۰٦) می‌توانیم به جوهر متن روایی نفوذ کرده و معانی، افکار و اندیشه‌های پنهان شده در ورای ساختارهای روایی را بیرون بکشیم؛ چراکه این ساختارهای روایی با استفاده از تکنیک‌های هنری ویژه و منحصربه‌فرد قابلیت آن را دارند که به طرح مهم‌ترین مسائل ایدئولوژیک و فلسفی مرتبط با بشر بپردازند.

اینجاست که اندیشمندان و روشنفکران عرب با پی بردن به این مسئله، به روایت به‌طور عام و رمان به‌طور خاص روی آورده و بحران‌ها و قضایای انسان عرب معاصر را با زبان رمان و روایت به تصویر کشیده‌اند. از جمله این اندیشمندان، عبدالرحمان منیف رمان‌نویس شهیر عرب است که اعتقاد دارد «رمان وسیله ایست برای شناخت بهتر زندگی و وظیفه اساسی‌اش تغییر انسان است نه تغییر واقعیت». (در۲ج،۲۱٤:۲۰۰٤)

رمان (حین ترکنا الجسر) این رمان‌نویس که زبانی رمزگونه و فلسفی دارد از جمله رمان‌هایی است که در سال ۱۹۷۵ و به دنبال نبردهای اعراب با اسرائیل و شکست‌های متوالی‌شان (۱۹۷۳–۱۹٦۷) نگاشته شده و از آن بوی شکست و ناامیدی به مشام می‌رسد. منیف با تصویرسازی‌ها و توصیفات حزن‌آلود، متناقض

و ناامیدانه از طبیعت، شخصیت‌ها، اماکن و زمان‌ها، ما را به فـضای غمگنانـه و یـأس آلـود انـسان عربـی شکست‌خورده برده و از طرف دیگر دغدغه‌های آزادی‌خواهانه خود را به اطلاع ما می‌رساند.

در این مقاله سعی بر آن است تا با واکاوی توصیفات موجود در این رمان ومیزان تداخل آنها با عنصر روایت ،تحلیلی زیباشناسانه و زبانشناسانه از یک متن روایی به دست آید و خواننده به نقشهایی که عنصر توصیف در این رمان ایفا می کند رهنمون شود.

مهم‌ترین سؤالات این پژوهش می‌تواند بدین‌صورت مطرح شود:

۱) دو عنصر توصیف و روایت در رمان حین ترکنا الجسر چگونه ظهور و بروز یافته‌اند و ارتباط ایـن دو با یکدیگر در فضای روایتی رمان چه کارکردی می‌تواند داشته باشد؟

۲) دلالت‌های معنا شناسانه و زیبا شناسانه توصیفات موجود در رمـان (اعـم از توصـیف اشـخاص و مکان و زمان و طبیعت) چه کمکی به ما در فهم بهتر از موضوع و روند داستان می‌کند؟

۳) میزان موفقیت نویسنده در ایجاد همخوانی و تناسب میان این توصیفات و فضای یأس و شکـست حاکم بر رمان تا چه اندازه است؟

۲)پیشینه پژوهش

ادبیات عبدالرحمان منیف و رمان‌هایش در کشورهای عربی فراوان موردبررسی قرارگرفتـه اسـت چـه به‌صورت کتاب چه پایان‌نامه و چه مقاله.

از جمله کتاب‌هایی که می‌توان به آن‌ها اشاره کرد دو کتاب «مدار الصحراء» و «مباهج الحریـه فـی الروایـه العربیه» از شاکر النابلسی است که در اولی به‌طور اختصاصی به رمان‌های عبدالرحمان منیف پرداخته و آن‌ها را از منظر زبانی، شخصیت، مکان و زمان، تصویرگری هنری و...موردبررسی قرار داده و در کتاب دومی نیـز بـا اختصاص دادن یک‌فصل به منیف، به تحلیل اندیشه‌های آزادی‌خواهانه او در آثارش پرداخته است.

عبدالجبار دریدی نیز در پایان‌نامه‌اش با عنوان «النص الموازی فی أعمال عبدالرحمان منیف الأدبیه»

ضمن اشاره به آثار و دیدگاه‌های نویسندگان و ناقدان عرب در مورد منیف و آثارش به تحلیلی نـشانه شناسانه و معنا شناسانه از عناوین، عتبات و مقدمه‌چینی‌ها، نوع خط و رنگ حروف، نقاشی‌هـای داخـل و روی جلد رمان‌های منیف پرداخته و بدین طریق افکار و اندیـشه‌هـای نویـسنده را از خـلال ایـن مـوارد واکاوی می‌کند.

خانم دکتر مؤمنه بشیر العوف در مقاله‌ای با عنوان «قراءه فی روایات الدکتور عبدالرحمان منیف» (چاپ شده در مجله المشرق، شماره ۱ و ۲) به خوانشی از رمان‌های این نویسنده دست زده است.

اما باید گفت رمان‌های عبدالرحمان منیف در ایران چندان موردتوجه قرار نگرفته و تا آنجا که اطلاع داریم فقط یک پایان‌نامه در مرحله کارشناسی ارشد رمان «شرق المتوسط» او را از حیث ساختار و مضمون و البته نه با رویکرد روایت شناسی بررسی کرده (آزاد مونسی؛ دانشگاه علامه طباطبایی،۱۳۸۵) و یک پایان‌نامه نیز به نقد و ترجمه رمان حین ترکنا الجسر او پرداخته است که پژوهش قابل‌توجهی در عرصه روایت شناسی به‌حساب نمی‌آید. (هادی احمدی، دانشگاه تهران، پردیس قم،۱۳۸۷)

در موردبررسی عنصر توصیف در رمان با رویکردی روایت شناسانه تنها در ایران مقاله‌ای با عنوان «جمالیات اللغه السردیه عند میسلون هادی (دراسه الوصف فی حلم وردی فاتح اللون نموذجا)» توسط دکتر فرامرز میرزایی و مریم رحمتی ترکاشوند نگاشته شده که توصیفات موجود در رمان «حلم وردی فاتح اللون» میسلون هادی را از دیدگاه روایت شناسی موردبررسی قرار داده است.

لذا با توجه به خالی بودن میدان پژوهش در زمینه کارکرد توصیف در رمان‌های منیف خصوصاً رمان حین ترکنا الجسر او، این مقاله بر آن است تا به بررسی کارکردهای عنصر توصیف در رمان حین ترکنا الجسر پرداخته و بدین ترتیب راهگشای دیگر محققان و پژوهشگران عرصه رمان و روایت شناسی باشد.

۳)توصیف و ارتباط آن با روایت

بدون شک بافت داستان که در برگیرنده عناصر سه گانه روایت،وصف و گفت و گو می باشد نقش مهمی در شناخت آراء و افکار نویسنده و هنر نویسندگی او ایفا می کند.(به نقل از میرزایی و رحمتی؛۱۳۹۰:٤۹)روایت اصطلاح فراگیری است که وظیفه نقل یک اتفاق یا اتفاقات مختلف و خبر یا اخبار متفاوت را چه حقیقی باشد و چه خیالی در برمی گیرد.(ابوهیف؛۲۰۰٦:۳۰)

لیکن باید گفت روایت تنها ،صرف نقل کردن و حکایت کردن نیست بلکه دایره معنایی اش گسترده شده و در روایت شناسی جدید با تمام جلوه های مختلفش مثل توصیف و گفت و گو و گفتمان امتداد می یابد .(خلیفهٔ سلمان؛۲۰۱۲:۱٦)و اینجاست که بین عنصر روایت با دیگر عناصر خصوصا عنصر توصیف ارتباطی تنگاتنگ به وجود می آید تا آن جا که سؤالاتی در خصوص کیفیت این ارتباط ذهن را درگیر می کند: آیا امکان دارد رمان نویس چیزی روایت کند ولی آن را توصیف نکند؟یا این که توصیف کند ولی

روایت نکند؟و آیا امکان دارد که راوی حادثه ای روایی را در جایگاه یا در شرایط مختلف روایت کند و لیکن از توصیف استفاده نکند؟در پاسخ به این سؤالات باید گفت:«توصیف ملازم و همراه همه نوشته های ادبی (شعر،داستان،مقاله،مقامه،رمان و ...)می باشد و انواع و نقشهایی دارد که بنا به اختلاف در ویژگی های هنری و تکنیکی هر جنس ادبی فرق می کند».(مرتاض؛۱۹۹۸:۲۵۲)

توصیف بیانگر علامات و اشاراتی متنی است که نویسنده آن را میآورد تا خواننده با تکیه بر فرهنگ و اطلاعات گسترده اش به آن علامات معانی ای خارج از متن اصلی بدهد و این شاخصه است که سبب تمایز روایت قدیم از جدید می شود؛آنجا که توصیف در قدیم برای خبر دادن و اطلاع رسانی بود حال آن که در رمان جدید به هدف فراخوانی صفات ،اماکن و هیآت است.(الکردی؛۲۰۰٦:۱۸۸-۱۸۹)

زیتونی برای توصیف در رمان ۵ کارکرد قائل شده که از این قرار است:«کارکرد واقع نمایی،کارکرد شناختی،کارکرد روایتی،کارکرد زیبایی شناسیک و کارکرد ایقاعی».(زیتونی؛۲۰۰۲:۱۷۲)لحمدانی نیز دو کارکرد زیبایی شناسیک و توضیحی و تفسیری را برای توصیف ذکر کرده است.(لحمدانی؛۱۹۹۱:۷۹)

توصیف رابطه ی تنگاتنگی با روایت دارد تا آنجا که به روایت کمک می کند تا رشد و نمو یافته و به پیش رود.اگر توصیف نباشد تا یکسری توضیحاتی در مورد سؤالات خواننده بدهد روایت بر باد می رود.(مرتاض؛لاتا:۲۳۸)روایت از توصیف بی نیاز نمی باشد همان طور که توصیف نیز نمی تواند در مکان روایت نشسته و وظیفه اش را انجام دهد.در عین حال باید گفت رابطه توصیف با روایت نوعی رابطه ی تضاد گونه نیز هست؛چه این که هر موقع توصیف داخل شود روایت متوقف می شود.توصیف تصویری است که از اشیاء در حالت سکونشان عرضه می شود حال آن که روایت نوعی حرکت است.لذا هر موقع دیدیم روایت از سیر حرکتی خود باز می ایستد این به خاطر توصیفی است که در آن وجود دارد گویا توصیف جمله ی معترضه ایست که هدفش بیدار کردن خواننده و ارجاعش به منطق و واقعیت است.از اینجاست که می توان گفت:امکان دارد که ما چیزی را توصیف کنیم بدون اینکه روایت کنیم و لیکن مشکل است که واقعه ای را حکایت کنیم بدون این که از توصیف استفاده کنیم. (السعیدی؛ ۲۰۰۸:۲٤۲) لذااگر در رمان یا هر چیزی که خاصیتی روایت گونه دارد توصیف بر روایت غلبه کند وتوصیفات توصیفاتی مرکب و طولانی باشد روند حرکتی رمان کند می شود اما اگر روایت بر توصیف غلبه پیدا کند -گویی که توصیفات موجود، در حوادث و افعال محو شده اند-روند حرکتی رمان تند و سریع می‌شود.اما

هر چه باشد یکی از کارکردهای توصیف کارکرد به پیش برندگی سیر حوادث است حال این پیش برندگی ممکن است به کندی صورت پذیرد یا به تندی.

بعد از روشن شدن جایگاه مهم توصیف در روایت و ارتباط آن دوبا یکدیگراکنون زمان آن رسیده است تا به بررسی این عنصر و کارکردهای آن در رمان حین ترکنا الجسر پرداخته شود؛لیکن لازم است در ابتدا اندکی به زندگی و اندیشه عبدالرحمان منیف پرداخته شده و به درونمایه روایتی رمان حین ترکنا الجسر اشاره شود.

٤)زندگی و اندیشه عبدالرحمان منیف

عبدالرحمان منیف در سال ۱۹۳۳ در عمان پایتخت اردن از پدری سعودی و مادری عراقی متولد شد و پس از گذراندن تحصیلات اولیه در زادگاهش برای پیوستن به دانشکده حقوق دانشگاه بغداد راهی عراق شد؛ کشوری که در دوران مهمی از تاریخ سیاسی خود قرار داشت و این زمینه را برای آشنایی منیف با افکار و آراء شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی مهیا می‌کرد. او که نتوانست به‌واسطه فعالیت‌های سیاسی خود در عراق ماندگار شود برای تکمیل تحصیلاتش عازم قاهره شد و سپس به بلگراد رفت و در آنجا موفق به دریافت درجه دکتری در رشته علوم اقتصادی (اقتصاد نفت) به سال ۱۹٦۱ م گردید. (احمدی،۲:۱۳۸۷)

منیف پیوسته به فعالیت‌های سیاسی خود در کشورهای مختلف ادامه می‌داد تا اینکه پس از مدتی به بی‌فایده بودن کار سیاسی درصورتی‌که پشتوانه‌ای اندیشگانی نداشته باشد پی برد و احساس کرد با پناه بردن به ادبیات و خصوصاً رمان بهتر می‌تواند دغدغه‌های فکری و سیاسی خود را سامان ببخشد. او خود می‌گوید: «از زمانی که اولین رمانم یعنی (الاشجار و اغتیال مرزوق) را در بهار ۱۹۷۱ نگاشتم مطمئن شدم که راه خود را پیداکرده‌ام و در این راه می‌توانم در تغییر جامعه‌ام نقش داشته باشم و آن را به سمت هر چه انسانی‌تر بودن، آزادتر بودن و عدالت محورتر بودن سوق دهم. از آن زمان به بعد رمان دنیای واقعی من است و من از طریق آن می‌توانم با سنگدلی، وحشی‌گری و عقب‌ماندگی بجنگم و آیندگانم را به دنیایی والاتر و زندگی‌ای هر چه پربارتر که ارزش زیستن داشته باشد بشارت دهم. بدین سبب به مکان‌های متعدد کوچ کرده و کوچ می‌کنم. همه این‌ها به خاطر تحقق سخن پاک و صادقانه و دور از فریبکاری‌های نظام سلطه و رها از هر قیدوبندی است. (بشیر العوف، بی تا:۸۷)

این که منیف دائماً از این مکان به آن مکان در حال سفر است دال بر بی تعلقی‌اش به مکان معینی است؛ او خود می‌گوید: «اگر وطن در بیشتر کشورها شکلی مشخص و چارچوبی معین دارد ولی در کشورهای عربی مبهم و مه‌آلود است؛ چراکه در این کشورها هیچ تطابقی بین دولت و وطن وجود ندارد. وطنی که در مکان‌های دیگر هویت‌بخش و موجب کرامت و شخصیت است؛ در اینجا در دولتی خلاصه می‌شود که وظیفه‌اش تنها قلع‌وقمع و اخذ مالیات و چیزهای دیگر است». (همان:۸۸)

منیف عرصه‌های کاری متفاوتی را تجربه کرده؛ از اشتغالات سیاسی گرفته تا کارمند یک شرکت نفتی در سوریه؛ از روزنامه‌نگاری در بیروت و عراق گرفته تا نوشتن آثاری در زمینه اقتصاد و سیاست؛ اما آنچه سبب شهرت او شده است رمان‌هایش می‌باشد که با توجه به ترتیب زمانی بدین شرح است: الاشجار و اغتیال مرزوق، قصه حب مجوسیه، شرق المتوسط، حین ترکنا الجسر، النهایات، سباق المسافات الطویله، عالم بلا خرائط، خماسیه مدن الملح، الآن...هنا أو شرق المتوسط مره أخری. (احمدی،۳:۱۳۸۷)

منیف نویسنده ای «ایدئولوژیست است که به اتحاد عرب و آزادی و حقوق متساوی آن‌ها ایمان قلبی دارد و بیشتر رمان‌هایش در راستای این اعتقاداتش شکل گرفته...او برای ما ادبیاتی روایی و ایدئولوژیک به ارمغان می‌آورد». (النابلسی،۱۹۹۱:۳۵-۳۶)

منیف که دغدغه و آرزویش آزادی وتساوی حقوق انسان درجهان عرب بود در آدینه بیست و سوم ژانویه ۲۰۰٤ م چشم از دار دنیا فروبست (احمدی،۳:۱۳۸۷).

۵)درونمایه روایتی و رمز گشایی از رموز رمان

رویکرد نقدی جدیدی که در عرصه رمان با عنوان روایت شناسی به وجود آمد، تحلیل عناصر داستان را با توجه به درونمایه اثر به یک سو نهاد و آن عناصر را در راستای شکل و شیوه بیان و ساختار موردتوجه قرار داد؛ به‌عبارت‌دیگر در روایت کاوی داستان شکل و شیوه بیان رمان مهم تر از درون مایه آن شد. ولیکن باید گفت همین درونمایه روایی در فهم ودرک بهتر رمان کمک شایانی به خواننده می‌کند.

درونمایه رمان حین ترکنا الجسر شکست و ناامیدی انسان عربی در مسیر رسیدن به خواسته‌هایش خصوصاً آزادی است؛ چراکه این رمان در سال ۱۹۷٤ و پس از شکست‌های متوالی اعراب در برابر اسرائیل به ویژه شکست ژوئن ۱۹٦۷ نگاشته شد و منیف در این فضای حزن‌آلود و شکست‌خورده به نوشتن اقدام کرد. (عبدالجبار دریدی،۸۵:۲۰۱۰)

ظاهر این داستان رمزآلود ازاین‌قرار است: قهرمان داستان، زکی نداوی به همراه سگ شکاری فرمانبرش و به قصد شکار پرنده‌ای اسطوره‌ای با نام شاه مرغابی (البطه الملکه) به سمت مردابی در نزدیکی پل خاطراتش در حرکت است. او که شخصیتی با افکار و اندیشه‌های متناقض است در مسیرش با انسان‌ها و صحنه‌های متعددی مواجه شده و به توصیف آن‌ها می‌پردازد. قهرمان قصه که قبلاً در حادثه ترک پل طعم تلخ شکست را چشیده است با مشکلات و رنج‌های بسیاری مواجه شده و روزهای سخت سرد و رقت باری به خود می‌بیند ولیکن برای رسیدن به مقصود چاره‌ای جز صبر و تحمل نیست. سرانجام در تعقیب و گریزهای متعدد با شکار اسطوره‌ای‌اش به‌زعم خودش موفق می‌شود شاه مرغابی را شکار کند ولی زهی خیال باطل! چراکه او در نهایت متوجه می‌شود به‌جای مرغابی، جغدی زشت و سیاه‌رو شکار کرده است. در نهایت نیز حادثه تلخ دیگری روی می‌دهد و سر وردان سگ باوفایش به سنگ خورده و این منجر به مرگش می‌شود.

اما اگر به رمزگشایی این داستان بپردازیم متوجه می‌شویم که تمام شخصیت‌ها، مکان‌ها و زمان‌ها به‌نوعی نماد و رمز بدل گشته و به‌گونه‌ای تصویرسازی می‌شوند که در خدمت فضای یأس آلود و شکست‌خورده حاکم بر داستان قرار گیرند. مهم‌ترین رمز موجود در این داستان رمز پل است که مرکز ثقل رموز دیگر است. به قول قهرمان داستان «همه‌چیز از پل شروع شد»؛ آن دم که عده‌ای سرباز مشغول ساختن پلی بودند تا از آن عبور کرده و به‌سوی نبرد با دشمن حرکت کنند؛ پلی که آن‌ها را به خلاصی و زندگانی کریمانه می‌رساند؛ اما وقتی زمان عبور از پل فرا رسید از مقامات بالا دستور آمد که پل را ترک کرده و جان خویش را نجات دهند، این قضیه باعث شد که سربازان شکست تلخی را تجربه کنند؛ آن‌ها نه از پل گذشتن‌اند و نه آن را ویران کردند که حداقل دشمن از آن رد نشود. قهرمان صیاد داستان که جزء این سربازان بود، سرخورده، به باتلاق روی آورد تا مرغابی شکار کند و به لهو و لعب بپردازد بدون اینکه به مقاومت خود ادامه دهد. (بدر یوسف؛۲۰۱۰،www.arabnet5.com)

به‌عبارتی‌دیگر حین ترکنا الجسر حاکی از احوالات یک سرباز عادی شکست‌خورده است که از پلش دست کشیده؛ سربازی که کابوس‌ها و خیال‌های دهشت انگیز و استخوان سوز به سراغ او می‌آید ولیکن ترس از نظام حاکم مانع از آن می‌شود که در پادگان و جنگل گل‌آلود سخنی گفته و صراحتاً به کسانی که موجبات شکست را فراهم آورده و آن‌ها را مجبور به ترک پل کرده‌اند اشاره کند. (درّاج،۲۰۰٤:۲۱٤-۲۱۵)

شاکر النابلسی(۱۹۹۱) معتقد است در "حین ترکنا الجسر" ۷ رمز اساسی وجود دارد: رمز اول پل است که رمز آزادی است. رمز دوم زکی نداوی رمز ملت عربی شکست‌خورده است، سوم رود و دو ساحل مجاورش که ممکن است اشاره‌ای باشد به رود اردن یا رود فرات یا دجله یا نیل و...، چهارم شاه مرغابی که رمز ارزش‌های مهم جامعه عربی است مثل آزادی، عدلت، حقیقت و ...، پنجم: سفری که جهت صید از سوی صیاد انجام می‌گیرد که رمز نبردی است از جانب سربازان شرافتمند درحالی‌که مقامات بالاترشان سبب شکست در این نبرد می‌شوند، ششم: وردان که رمز بی‌حاصلی و بی‌فایدگی است چراکه گفت‌وگوی قهرمان داستان با این سگ هیچ ارزش و فایده‌ای نداشته و بیهوده است و هفتم: پدر که رمز گذشته پر افتخار و شکوهمند است. (النابلسی،۱۹۹۱:۳۸۱-۳۸٦)

به نظر جورج طرابیشی(۱۹۸۵) رمان حین ترکنا الجسر از حیث موضوع و چارچوب و ساخت واژگان با رمان (پیر و دریا) ی ارنست همینگوی شباهت زیادی دارد ولی این دو از حیث مضمون با یکدیگر تفاوت دارند که این تفاوت نیز از یک واقعیت تاریخی سرچشمه می‌گیرد و آن برمی‌گردد به شکست اعراب از اسرائیل که پیامدی ندارد جز سایه افکندن ناامیدی و سرخوردگی بر روح انسان عربی در هر شغل و منصبی که می‌خواهد باشد. از نظر همینگوی انسان نابود می‌شود و می‌میرد ولیکن شکست نمی‌خورد ولیکن از نظر منیف انسان شکست‌خورده انسانی نابود و مرده است اگرچه در قید حیات باشد (طرابیشی،۱۹۸۵:٦-۷)

٦)کارکردهای توصیف در رمان حین ترکنا الجسر

همان‌طور که گذشت توصیف نقش مهمی در تصویرسازی‌های اشخاص، حوادث و اماکن ایفا می‌کند؛ تصویرسازی‌هایی که در عین به پیش برندگی سیر روایت گاهی موجب زیباسازی رمان می‌شوند و گاهی برای توضیح و تفسیر در متن روایی آورده شده و خواننده را به یکسری معانی و مفاهیم رهنمون می‌کنند.

رمان حین ترکنا الجسر که داستان شکست و یا به عبارت بهتر داستان به تصویر کشیدن احساسات و حالات ناشی از شکست اعراب در نبردهایش با اسرائیل خصوصاً نبرد ۱۹٦۷ ژوئن است؛ مملو از توصیفات و صورت‌های مبتکرانه ایست که در عین سادگی و کوتاهی گویای همه‌چیز هست و سبب برانگیختن احساس حزن و اندوه و شکست در خواننده و هم ذات پنداری‌اش با قهرمان داستان می‌شود.

۱٦)توصیف شخصیت‌ها

شخصیت‌های اصلی داستان را می‌توان در زکی نداوی، وردان (سگ زکی نداوی) و شاه مرغابی خلاصه کرد.

۱٦)۱زکی نداوی

این شخصیت که قهرمان اصلی داستان و راوی آن نیز هست شخصیتی شکست‌خورده، سرخورده مأیوس، پر گو و پرچانه، دارای رفتارهای متناقض و مدام در حال دگرگونی روحی و روانی است، او بیشتر از آن‌که عمل کند اهل فکر و حرف است حرف‌ها و سخنانی که از آن بوی ناامیدی و تمسخر و تحقیر به مشام می‌رسد. نداوی آن‌قدر در داستان خود را شماتت و سرزنش می‌کند که به قول جورج طرابیشی اگر بخواهیم رمان حین ترکنا الجسر را در یک عبارت خلاصه کنیم باید بگوییم که این رمان سیل یا طوفانی هذیان گونه از شماتت‌هاست. (طرابیشی،۱۹۸۵:۱۵) دو عملی که همراه با این شماتت‌ها می‌شود یکی تف انداختن زکی نداوی و دیگری ادرار کردن وردان است زکی ٢٤ بار تف می‌کند و وردان حداقل ۸ بار ادرار می‌کند؛ بنابراین ما شاهد تکرار زیاد افعالی چون (بصق و بال) درکل رمان هستیم.

همه این ویژگی‌ها و توصیفات زکی نداوی از خودش که با ضمیر اول شخص بیان می‌شود مناسب فضای حزن‌انگیز و شکست‌خورده حاکم بر داستان است، از طرف دیگر اگر دقت کنیم این توصیفات و تشبیهات، در قالب جملات اسمیه ساده و کوتاه است تا به‌نوعی دلالت بر ثبوت نیز بکند:

«قلت لنفسی بتخاذل: أحس کل شیء هازئا و فیه لزوجه...أضفت بیأس: أنا إنسان ملعون!»(منیف؛۲۰۰٦:۹)

(در نهایت ضعف و بیچارگی به خود گفتم:احساس می کنم تمام اشیاء دور وبرم مرا مسخره می کنند و حالت چسبندگی دارند...با نا امیدی سخنانم را ادامه دادم:من انسانی ملعون هستم)

«قلت لنفسی: زکی نداوی هش کالقصب». (همان: ۱۰)

(با خود گفتم:زکی نداوی مانند نی شکننده است)

«أنت عود المزابل یا زکی، انت لست صیادا، أنت أبله فی ثیاب متسول». (همان: ١٦)

(زکی!تو مانند چوبهای فاضلاب هستی،تو صیاد نیستی،تو ابلهی هستی در لباس گدا)

«أنا زکی نداوی، العجز فی دمی البلاهه فی دمی، و لا أستحق شیئا و بیأس تابعت أقول لنفسی: أنا رجل مخصی» (همان: ۲۰)

(من زکی نداوی هستم،ناتوانی و سفاهت با خونم آمیخته شده،من شایستگی هیچ چیزی را ندارم.نا امیدانه سخنانم را ادامه دادم و به خود گفتم:من اصلا مرد نیستم)

«قلت بصوت حاد: زکی نداوی إنسان معطوب...شوال فارغ و مثقوب، عینای ملیئتان بالحمره، وجهی کالنحاس المحروق، الشفتان جافتان مثل قطع الحطب الرطب و الیدان، الیدان ملیئتان بالخدوش الصغیره و آلتی أرفعها کأعلام مهترئه، کل الأشیاء تقول: إنی مدحور». (همان: ٦٧)

(با صدای تیزی گفتم:زکی نداوی انسانی زیانکار و نابود است...نداوی ،کیسه ای خالی و سوراخ است،دو چشمانم مملو از سرخی است،صورتم به مانند مس گداخته است،لبانم به مانند قطعه چوب های نمناک،خشک است و دستانم،دستانم پر از خش های کوچک است،دستانی که آنها را به مانند پرچم های پاره پاره بالا می برم،همه اشیا به من می گویند که من انسانی مطرود و رانده شده هستم.)

تمام توصیفات ذکر شده در اینجا مناسب حال و هوای یک انسان شکست‌خورده است انسانی که به‌زعم خودش مردی ندارد (رجل مخصیّ)، مستحق هیچ چیز نیست، نابود و متلاشی است و مانند نی ظریف و شکننده است. از طرف دیگر عنصر توصیف در اینجا برعنصر روایت غلبه دارد که به‌نوعی می‌تواند سبب کندی آهنگ رمان شود ولیکن وجود جملات اسمیه کوتاه تا حدی این قضیه را تعدیل کرده و به روایت سرعت بخشیده در نتیجه ما با خواندن رمان احساس خستگی نکرده و در لابلای توصیفات پیچیده و طولانی گم نمی‌شویم.

اما قهرمان داستان تنها از جملات اسمیه برای بیان حزن و اندوه و ناامیدی خود استفاده نکرده است بلکه در موارد فراوانی نیز از جملات فعلیه استفاده کرده تا هم برحدوث و استمرار توصیفاتش تأکید کند و هم با امتزاج ماهرانه توصیف و روایت و افعال و صفات روند سریع داستان را همچنان حفظ کند.

«فکرت: علی الإنسان أن یرتکز...أرید أن أرتکز علی شیء ما. بصقت...بصقت من جدید. تعمدت أن تسقط البصقه علی قدمی (همان: ۸۳)

(با خود اندیشیدم:انسان باید به چیزی تکیه کند(باید پشت و پناه داشته باشد)...می خواهم بر چیزی تکیه کنم.آب دهان انداختم...دوباره آب دهان انداختم.عمداً خواستم که آب دهان بر روی پایم بیفتد)

«بصقت. جمعت فی حلقی کتله من البلغم و بصقت»(همان:۱۸۲)

(آب دهان انداختم.توده ای از خلط را در حلقم جمع کردم و تف کردم)

«مددت یدی إلی صدری لأنتزع هذه القشره الکثیفه من الحـزن، قلـت لنفـسی بیـأس: الحـزن، الخیبـه، البحث عن طیر خرافی، أشیاء من هذا النوع...و شعرت فی لحظه خاطفه إن فرحاً أقرب إلی الریح یغـسلنی. انتفضت، قلت بصوت عال: زکی نداوی ینهار و یتلاشی. قلت فی نفسی: ماذا لو بنیت سوراً یحمی روحـی من الذوبان». (همان: ٤١)

دستم را به سمت سینه ام دراز کردم تا این پوسته انباشته از حزن را بکنم.نا امیدانه به خود گفتم:اندوه،ناامیدی،جست و جوی یک پرنده خرافی،چیزهایی از این دست... یک لحظه احساس کردم شادی ای چون باد مرا شست وشو می دهد.از جا پریدم،با صدایی بلند گفتم:زکی نداوی در حال فروپاشی و متلاشی شدن است.با خود گفتم:چه می شد اگر می توانستم نرده ای بسازم تا روحم را از ذوب شدن حفظ کند.)

وجود کلماتی مانند (بصقت، حـزن، خیبـه، ینهـار و یتلاشـی وذوبـان روح) همـه بـه‌نـوعی دلالـت برعصبانیت، ناامیدی و اندوه زکی نداوی دارد. دو فعل (ینهار و یتلاشی) اگرچه فعل هستند و باید به‌نوعی دلالت بر روایت و حرکت کنند ولی به‌خوبی از عهده توصیف حالات درونی نداوی برآمده‌اند. آمدن لو بر سرجمله فعلیه (ماذا لو بنیت سورا یحمی روحی من الذوبان) به‌خوبی بیانگر آمال و آرزوهای نداوی است.

در جایی از رمان زکی نداوی پرده از تناقض در حالات و رفتارهایش بر مـی‌دارد؛ تناقـضی کـه ثمـره شکست است و به سنگدلی و قساوت او بر می‌گردد:

«و فکرت: زکی نداوی قاس کحجر الصوان، قاس و لئیم و إلا کیف أفسّر التناقض فـی سـلوکی؟ الآن أشتم هذا المخلوق الذی یهزج حولی لأنه عطس و تطایر الرذاذ من حلقه و وقع علی وجهی و أمس کنـت أرجوه أن یتفل فی وجهی ...وردان یجب أن تتأکد زکی نداوی شوال فارغ و کل یوم یمتلئ بشیء ما، یمتلئ بالبطولات، بالتواضع الزائف، بالملکه ذات الجبروت». (همان: ۹۸)

(با خود اندیشیدم:زکی نداوی به مانند سنگ چخماق،سنگدل و پست است وگرنه چگونه رفتارهای متناقضم را تفسیر کنم؟الآن این حیوان را که دراطرافم زوزه می کشدبه علت این که عطسه کرد و آب از حلقش فرو افتاد و بر صورتم ریخت شماتت می کنم در حالی که دیروز می خواستم بر صورتم تف کند...وردان! باید بدانی که زکی نداوی به مانند بقچه ای خالی است که هر روزی با یک چیزی پر می شود،با رشادت ها،با تواضعی تقلّبی،با ملکه ای پر جبروت)

در این جملات هم می‌بینیم که زکی نداوی در توصیف تناقض موجود در خود هم از اسماء کمک گرفته هم از افعال (یعنی تداخل توصیف و روایت)؛ اسمائی مانند حجر الصوان (سنگ چخماق)، شوال فارغ (بقچه خالی) و فعلی چون یمتلئ که درسیاق یک جمله خبریه فعلیه دلالت بر حدوث و عدم ثبات می‌کند، چراکه این بقچه خالی دائماً با یک چیزی پر می‌شود، آن هم چیزهای متناقض.

از نظر زکی نداوی همه‌چیز طعم شکست و ناامیدی دارد؛ حتی او تصور می‌کند آن پرنده‌هایی که کشته قبلاً از ترس مرده‌اند نه از شلیک گلوله او:

« أحس الخیبه بالخطوات، بالأنفاس، بذلک الخوف الفطری الذی یجعل تصور الظفر مستحیلا و حتی الطیور آلتی تخطئ بالسقوط بعد الطلقات أتصورها ماتت فزعا. ماتت دون أن تصاب». (همان:۷۲)

(نا امیدی را در قدمهایم،نفس هایم و درآن ترس فطری ای که تصور پیروزی را محال میشمرد احساس می کنم . حتی تصور می کنم، پرندگانی که بعد از شلیک گلوله سقوط می کنند از ترس مرده اند.بدون این که گلوله ای به آنها اصابت کند مرده اند)

او در جاهای زیادی از رمان احساس برودت و سرما را به تصویر می‌کشد؛ مثلاً در عبارت زیر که از دو جمله اسمیه و فعلیه تشکیل شده سرما و شکست را قرین یکدیگر قرار داده و نفوذ سرما در خون را به نفوذ شکست در خون تشبیه کرده و با استفاده ماهرانه از فعل مضارع (یتسرب) که دلالت بر زمان حال دارد، صحنه را هر چه پویاتر و زنده ترجلوه می‌دهد.

«البرد یتسرب إلی الدم کما یتسرب إلیه الهزیمه». (همان:١٤١)

(سرما به خونم نفوذ می کند همان طور که شکست در آن نفوذ می کند)

٢)١(٦)وردان

اما وردان این یار غار زکی نداوی، کسی که از رفتارهای متناقض صاحبش سر در نمی‌آورد یک بار مقام او را بالا برده و او را از خودش برتر می‌داند و بار دیگر او را با الفاظ رکیک مورد شماتت قرار داده و کتکش می زند که البته این رفتارهای متناقض از یک انسان شکست‌خورده بعید نیست.

النابلسی معتقد است این سگ (وردان) وجود خارجی ندارد و در حقیقت من دوم زکی نداوی است که مورد خطاب قرار می‌گیرد (النابلسی،١٩٩١:١٦٦) او در جای دیگر می‌گوید وردان رمز بیهوده بودن گفت‌وگو با یک انسان شکست‌خورده است (همان،١٩٩٢:٧٣).

زکی نداوی با توصیفاتی تحقیر آمیز و ساده وردان را مورد خطاب قرار می‌دهد حتی در جایی مستقیماً او را به "کلب الخیبات و الجسور الهزیمه" یعنی سگ ناامیدی‌ها و پل‌های شکست‌خورده تشبیه می‌کند که اگر ما فرض کنیم وردان من دوم زکی نداوی باشد تمام این تحقیرها به خودش باز می‌گردد:

«وردان أیها الأجرب»(همان:۱۱)((وردان!ای جرب دار)«أیها الشیطان الملوث»(همان:۱۳)(ای شیطان آلوده)«أیها القرد الأسود»(همان:۲۳)(ای میمون سیاه)«أیها الخنزیر»(همان:۷۳) «وردان یا کلب الخیبات و الجسور الهزیمه»(همان:۱۰۱) «أیها الجاموس المخصی»(همان:۱٥٤)...(ای بوفالوی بی خاصیت)

از جمله کلماتی که در رمان زیاد تکرار می‌شود فعل (بال) است که بیشتر موارد آن نیز به وردان نسبت داده می‌شود؛ وردانی که صاحب شکست‌خورده‌اش را با حالات و حرکاتش مورد استهزاء قرار داده و در مکان‌های متعدد ادرار می‌کند:

«رفع وردان وجهه نحوی بغباء لکن ما لبث أن استدار و تحرّک و کأنه تذکر شیئا فجأه و وقف عند حجر من الإسمنت، کان علامه بین حدین، و رفع ساقه الیسری و بال». (همان:۷۸)

(وردان در کمال حماقت صورتش را به سمتم بالا آورد ولی چیزی نگذشت که دور زد و حرکت کرد،گویی ناگهان چیزی را به یاد آورد .او در کنار سنگی سیمانی که نشانه ای بین دو مرز بودایستادو ساق پای چپش را بالا آورد و ادرار کرد)

«قفز وردان ببلاهه نظر إلی بسخریه ثم رفع رجله إلی جانب حجر و بال». (همان:۷۳)

(وردان،ابلهانه از جایش پرید با تمسخر به من نگاه کردسپس پایش را به طرف سنگ بالا آورد و ادرار کرد.)

«و یقفز العکروت، یتشمم الأرض، سیقان الأشجار، الحجارهو یبدأ: یبول هنا و یبول هناک. یعوی بتلک الطریقه الفجه یطارد العصافیر کأنه یتدرب لأیام الفری». (همان:۱۰٦)

(وردان می پرد،زمین،ساقه های درختان و سنگها را بو می کشد و شروع به ادرار کردن در اینجا و آنجا می کند)

اگر به جملات بالا دقت کنیم اولاً تداخل عجیب توصیف و روایت را می‌بینیم آن جا که افعال در عین اینکه بیانگر نوعی حرکت و روایت گونگی هستند نقش توصیفی نیز ایفا کردهو بدین ترتیب هم در استعمال واژگان صرفه‌جویی به عمل می‌آید و هم برسرعت روایت افزوده می‌شود؛ ثانیاً وجود جملات کوتاه بیانگر حوادثی با ریتم تند و ایقاع سریع و تصاویری زنده و پویاست.

یکی از پیامدها و آثار شکست، وجود تناقض در اعمال و رفتار است. نویسنده این تناقض را به بیشتر اشخاص و اشیاء و مکان‌های موجود در رمانش از جمله وردان سرایت داده است، آنجا که زکی نداوی با برشمردن برخی صفات، تناقض را در او اثبات می‌کند؛ یک جا اورا در بی‌فایده بودن به آهوی بدون شاخ تشبیه می‌کند، جای دیگر پوست او را به پوست اسب مانند می‌کند و جای دیگر به او صفات انسانی می‌دهد (العینان الدامعتان) و به‌طورکلی باید گفت نمی‌توان از او یک سگ درست و حسابی با ویژگی‌های خاص خود در آورد:

«قلت لوردان: و أنت ماذا تقول یا غزال بلا قرون! هل نستطیع أن نظفر؟ و وردان حیوان متهتک، قذر، لا یفهم و لا یمکن تحویله إلی حیوان آخر، الآذان الطویله، الجلد الذی یشبه جلد الحصان و العینان الدامعتان کل شیء فیه متناقض و غیر مجد»(همان:۱۰۹)

(به وردان گفتم:آهوی بدون شاخ نظر تو چیست؟ ما می توانیم پیروز شویم؟وردان حیوانی بی حیا و کثیف و نفهم است،امکان ندارد او را به حیوان دیگری مبدّل کرد؛گوش های دراز،پوستی که شبیه پوست اسب است و دو چشم اشک آلود،همه چیز در این حیوان متناقض و بی فایده است)

در نهایت نیز وردان این سگ با وفا و درعین‌حال بازیگوش سرش به سنگ خورده و می‌میرد واین شکارچی را به عالم واقع می‌برد:

«بدأ وردان یتلوی، کانت الزروع تنخض و نافوره الدم تصعد لتلتحم بالأفق و الشخیر و عواء مکتوم یتصاعدان و بعد ذلک انتهی کل شیء فی تلک اللیله قررت. ولم أنس القرار فی الیوم التالی. وقبل أن تغیب شمس الیوم الأول کنت قد ضعت فی زحام البشر و بدأت اکتشف الحزن فی الوجوه و تأکدت دن جمیع الرجال یعرفون شیئا کثیرا عن الجسر و انهم ینتظرون، ینتظرون لیفعلوا شیئا»(همان:۲۱۷)

(وردان شروع به پیچیدن دور خود می کند،کشتزارها تکان می خورند،فواره خون بالا می آید تا به افق بپیوندد و صدای خرخر و زوزه خفه وردان به گوش می رسد و بعد از این همه چیز تمام می شود.)

از نظر فیصل دراج آن سنگی که وردان به آن برخورد می‌کند و می‌میرد پایان یک تجربه و آغاز تجربه-ای دیگر است که صیاد در آن به ذات خود بر می‌گردد؛ آن جا که هیچ وهم و خیالی در آن نیست و هیچ سگ صبوری که صیاد به شماتتش بپردازد. (درّاج،۲۰۰٤:۲۱۷) صیاد در جست و جوی شاه مرغابی روح

نا امیدش را هم دنبال می‌کند تا این که پس از شکار آن جغد زشت رو، روح زشت خود را نیز شکار کرده و این تجربه، او را از عالم میمون‌های سیاه به عالم بشر که منتظر بازگشت پل هستند منتقل می‌کند.

۳)۱)٦)شاه مرغابی

این پرنده اسطوره‌ای که زکی نداوی در جست و جوی آن است می‌تواند نماد ارزش‌هایی چون آزادی، عدالت و... باشد. نداوی با اوصافی مختلف و درعین‌حال متناقض این پرنده را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ گاهی او را با توصیفش به ملکه تا عرش بالا برده و گاهی شأن او را با توصیفش به بدکاره پایین می‌برد. اوصاف ساده ای که او برای این پرنده بر می‌شمارد بدین صورت است: الملکه، الفاتنه، آکله القلوبه، الزانیه، الجنیه، الساحره، الأفعی الطائره، اللعنه السوداء و...

«فکرت بتلک اللعنه السوداء، بدت لی شدیده البیاض و أقرب إلی الصلابه»(منیف؛۲۰۰٦:۱۳)

(در اندیشه آن لعنتی سیاه بودم،او برای من بسیار سپید و سخت می نمود)

در اینجا نویسنده با کاربرد دو صفت (سوداء) و (بیاض) به‌نوعی احساسات متناقض خود را به تصویر کشیده است.

نویسنده در جایی دیگرشاه مرغابی و پرندگان دیگر را از صورت حیوانیشان خارج کرده و او را ملکه-ای فرض کرده که پرندگان دیگر چون کنیزکانی مشغول آرایش و زینت او هستند:

در خطاب به دیگر پرندگان: «أنتن یا جواری الملکه. الجاریه آلتی کانت تلمع أظافرها، الجاریه آلتی تمشط شعرها، الجاریه آلتی تدلق علیها العطر»(همان:۱۰۷)

(شما ای کنیزکان ملکه!کنیزکی ناخن های ملکه را برق می اندازد،کنیزکی موهایش را شانه می زند،کنیزکی بر ملکه عطر می پاشد)

همه این مظاهر مظاهری انسانی‌اند اما چیزی نمی‌گذرد که به این شاه مرغابی دوباره صفات پرندگان می‌دهد پرنده‌ای با بال‌های سپید، نرم و شکوهمند، گردنی بلند که شبیه یک نی طلایی و بلند است:

«و أتصورها فی رحلتها المذهله کم کانت أجنحتها زاهیه. کانت بیضاء، ناعمه، متألقه، أما رقبتها و هی مفروده فی الهواء فأشبه ما تکون بقصبه ذهبیه طویله و شدیده الاستقامه و النعومه»(همان:۱۰۸)

(او را در آن کوچ شگفت انگیزش به یاد می آورم.بالهایش چه شگفت انگیز بود؛سفید و نرم و درخشان.اما گردنش که از شدت بلندی در آسمان هم هویدا بود بیشتر شبیه نی ای طلایی رنگ و دراز بود که در نهایت استقامت و نرمی بود)

از آنجا که شکار این پرنده امید و آرزوی مرد صیاد است همـه جـا بـرای او توصـیفات زیبـا و نیکـو می‌آورد، حتی آنجا که او را با صفاتی زشت مورد خطاب قرار می‌دهـد نیـز امکـان دارد از روی عـشق و علاقه به او این صفات را بدهد. او این پرنده را در جبروت و جمال همراه با پل ذکر کرده و حتی در جایی دیگر صراحتاً او را همردیف با آزادی قرار داده و وقتی در صحنه‌ای این پرنده از دستش فرار می کند به یاد ماجرای پل و شکست می‌افتد.

«کنت أفکر بالجسر و الهزیمه عندما أفلتت الزانیه»(همان:۱۷)

(هنگامی که آن زناکار گریخت،به یاد آن پل و شکست افتادم)

«وتذکرت الجسر و انتفضت الزانیه فی ذاکرتی مره أخری. قلت بعنف: الحقیقه اکبر منا نحن الاثنین وابنه الزانیه وحدها تشبه الحقیقه أما أجنحتها عندما استلمت الریح فکانت تشبه الجسر کانت تـشبهه بجبروتهـا و جمال‌ها»(همان: ٤٠)

(پل را به خاطر آوردم و بار دیگر آن زناکارازخاطرم به سرعت رد شد...آن هنگام که باد بالهایش را می نوازد،در جبروت و زیبایی شبیه آن پل می شود)

«و فکرت: کانت بألوانها تشبه قوس قزح، لا، إنها تشبه الجسر أکثر»(همان)

(با خود اندیشیدم:او با رنگارنگی اش شبیه قوس قزح است،نه؛او بیشتر شبیه آن پل است)

شاید این همراه کردن پل و شاه مرغابی با یکدیگر مهر تأییدی باشد بر اشاره داشتن این دو به مبارزه و تلاش انسان در جست و جوی ارزش‌های والایی چون آزادی. صیاد قصه ما بعد از شکست در مـاجرای پل که معبری است برای رسیدن به یک زندگی آزادانه و شـرافتمندانه، ایـن بـار قـصد شـکار مرغـابی ای اسطوره‌ای می‌کند شاید از این طریق به خواسته‌اش برسد.

در بخش ۱۷ که نویسنده به توصیف صحنه شکار شاه مرغابی می‌پردازد ما میـان روایـت و توصـیف اختلاطی عجیب می‌بینیم، جملات همگی کوتاه و فعلیه هستند، توصیفات ساده و مفرد هستند و همه ایـن عوامل دست در دست یکدیگر داده‌اند تا برسرعت رمان افزوده شود وپویایی و هیجان صحنه شـکار بهتـر رخ نماید. با هم صحنه‌ای را که این پرنده توسط نداوی مجروح شده است مرور می‌کنیم:

« رأیتها، کانت هناک، کانت تدفر الأعواد، و تخوض فی الماء. کانت زفراتها موجعـه، و شـخیرها حـادا أقرب إلی الشتیمه. کنت أراها فی ضوء القمر. کنت أری ارتعاش جنـاحی‌هـا. کانـت ارتعاشـات محمومـه، صاخبه، خائفه»(همان:۲۰۰)

(او را دیدم،آنجا بود،چوب ها را به سمت خود حرکت می داد و در آب فرو می رفت.جیغ هایش دردناک بود و خرخر های تیزش بیشتر شبیه فحش بود.او را در نور ماه می دیدم.لرزش بالهایش را می دیدم.لرزش هایی آتشین،پر سر و صدا و ترسناک.)

اما مهم‌ترین صحنه داستان آنجایی است که نداوی می‌بیند به‌جای شاه مرغابی یک جغـد زشـت رو و سیاه شکار کرده است و شکستی دیگر در زندگی او رخ می‌دهد. گویا همه‌چیز در این داسـتان دسـت در دست یکدیگر داده‌اند تا برناکامی‌های یک انسان شکست‌خورده بیفزایند.

«لا أعرف لماذا فکرت أن ألقی علیها نظره. رفعت‌ها بإجلال نحو القمر و لأول مـره رأیتهـا. رأیتهـا فـی ضوء القمر. کانت و هی تتمرجح و تهتز بین یدی فی ضوء القمر. کانت أقبح بومه تراها العینو کانـت بـارده میته»(همان:۲۱۰)

(نمی دانم چرا فکر کردم که به او نگاهی بیندازم.او را محترمانه به سمت ماه بالا آوردم و و برای اولین بار دیدمش.او را در نور ماه دیدم.او در نور ماه،بین دو دستانم دست و پا می زد وتکان می خورد.او زشت ترین جغدی بود که چشم آن را دیده است.او سرد و مرده بود.)

۲٦)توصیف مکان

توصیف مکان در رمان کمک بزرگی به سیر حوادث و توضیح و تفصیل آن کرده و باعـث پیـشبرد و ثمردهی هر چه بیشتر آن می‌شود. آن جا که جهان خارجی با همه جزئیاتش در جهان تخیلی رمان داخـل شده و سبب می‌شود که خواننده احساس کند که در دنیایی واقعی زندگی می‌کند نه در دنیایی خیالین (نمر عدوان،۲۰۰۱:۱۹–۲۰)

توصیف مکان ابزاری است برای آفرینش فضایی روایتی که از میان حرکت شخـصیت‌هـا در مکـان و ارتباط این دوبا یکدیگر تحقق می‌یابد. گوستاو فلوبر معتقد است هر رنگ و نوری و همه اثاثیه‌های موجود در دکورمکان نباید به‌صورت مجانی و رایگان به دست آید چون همه این موارد در ساختن شخصیت‌ها و حوادث رمان دخیل هستند. (النابلسی،۱۹۹۱:۲٦۵)

مکان در رمان حین ترکنا الجسر نقش بارزی در مجسم کردن فضای شکست و ناامیدی دارد. طبق نظر النابلسی آن درگیری‌های درونی که زکی نداوی از آن رنج می بردریشه در زمین یا همان مکان گمشده و از دست رفته دارد. ریشه در جوانانی دارد که می‌خواهند به خاطر باز پس گیری این سرزمین از دست رفته بجنگند ولیکن بزرگان و مقامات بالا دست تمایلی به جنگیدن ندارند. (همان:۲۷۰)

۱)۲(٦)پل

یکی از مکان‌های مهمی که فراوان در رمان تکرار شده و زکی نداوی با حسرت و تأسف درباره آن صحبت می‌کند پل است؛ پلی که می‌تواند رمز آزادی و یا در درجه بالاتر رمز سرزمین از دست رفته و یا وسیله ای برای رسیدن به ارزش‌های انسانی باشد؛ پلی که توسط او و دیگر دوستان سربازش (الجنود التسعه) در حال ساخته شدن بود ولیکن به دستور مقامات بالا ساختن آن نیمه تمام ماند و سربازان مجبور به عقب نشینی شدند. این کار باعث سرخوردگی شدید این سربازان خصوصاً زکی نداوی شد و آنان دائماً خود را به خاطرش سرزنش می کردندو معتقد بودند این پل یا باید به‌طور کامل ساخته می‌شد یا حالا که ساخته نشد، بنای نیمه تمام آن باید نابود می‌شد تا وسیله عبور دشمن و پیشروی آنان نشود:

«قلت بحزن: الجسر الذی بنیناه هناک لماذا ترکناه؟»(منیف؛۲۰۰٦:۹۹)

(با ناراحتی گفتم:پلی که آنجا ساختیم چرا ترکش کردیم)

«أن نعبره، أن ننسفه، أما أن نترکه هکذا فالموت أهون»(همان:۲۰۷)

(یا باید از آن پل عبور کنیم یا باید خرابش کنیم؛اما مرگ آسانتر از این است که آن را این گونه ترک کنیم)

زکی نداوی معتقد است که همه بدبختی‌ها از پل شروع شد: «الجسر بدایه و أنا معطوب منذ یوم الجسر»(همان:٤۲)

(پل آغاز بدبختی هاست و من از روز پل به بعد زیانکارم)

از نظر زکی نداوی ترک پل همان و شکست همان لذا هر موقع به یاد پل و ترک آن می افتداحساس غم و اندوه و ناامیدی می‌کند: «کل تجربه بعد الجسر مرّه و لها طعم التراب»(همان:۱٦)

(هر تجربه ای بعد از پل تلخ است و طعم خاک می دهد)

«و فکّرت بالجسر، شعرت بالخیبه و الضیاع و بآلاف الأحزان»(همان:۸۳)

(به پل اندیشیدم،احساس نا امیدی و هلاکت و اندوه فراوان کردم)

زکی نداوی معتقد است پل‌ها مانند انسان‌ها روح دارند ولیکن انسان‌های امر و نهی کننـده و صـاحبان قدرت این روح را درک نمی‌کنند: «قلت لنفسی: أما هؤلاء (و قصدت الرجال البعیدین و الذین یبعثون إلینـا بالأوامر) لا یفهمون روح الجسور یتصورونها مجموعه من قطع الحدید...إن للجسور أرواحا و الجسور آلتی لا یعبرها البشر لا یمکن أن تکون أمینه أبدا یمکن أن تنهار، یمکن أن تجرفهـا الـسیول و قـد تـصاب کمـا تصاب الحیوانات بالأمراض»(همان:۱۱۸)

(با خود گفتم:اما اینها (یعنی آنها که از ما دورند و دائماً به ما دستور می دهند)روح پل ها را درک نمی کنند،آنها را مجموعه ای از پاره های آهن می دانند...پل ها روح دارند.پل هایی که انسان ها از آن عبور نمی کنند ابداً امکان ندارد که امن باشند؛این پل ها ممکن است که فرو بریزد،ممکن است که سیل آنها را با خود ببرد؛ممکن است که مانند حیوانات به بیماری دچار شوند)

به نظر زکی نداوی مردم به حقیقت پل پی نبرده‌اند لذا ارزشش را نمی‌دانند وبه خاطر از دست دادن پل ناراحت نیستند. قهرمان داستان ما از این احساس رضایت مردم ناراحت است و معتقد است اگر مردم نیـز مثل او به اهمیت قضیه پی ببرند دچار حزن و اندوه می‌شوند: «أرید أن أخلص من آخر مظاهر الشر: الناس فی المدینه یمتلئون رضی. الضحکات علی الأفواه مثل مزاریب الشتاء. الفرح اللزج یتقلب علی نار دافئه و لا یلبث أن یتحول إلی نشید ملعون...لو رأی الناس الأجنحه المفروده فی الهواء لا لا أقصد ذلک أبدا لـو أنهـم رأوا الجسر هل کانوا سیتصرفون بهذا الشکل»(همان:۱۱۵)

(می خواهم از آخرین مظاهر شر خلاص شوم:مردم در شهر پر از حس رضایتند.خنده های روی لبهایشان به مانند ناودانهای زمستان هستند.شادی چسبناک و ممتدّ به آتشی گرم تبدیل می شود و چیزی نمی گذرد که به سرودی نفرین شده مبدّل شود...اگر مردم آن بالهای درخشنده در آسمان را می دیدند؛نه نه اصلا اگر آنها پل را می دیدند اینگونه رفتار می کردند؟)

اما این بی تفاوتی مردم نسبت به پل ادامه نمی‌یابد چراکه در انتهای داستان و بعد از خوردن سـر وردان به سنگ، زکی نداوی آثار حزن و اندوه را در چهره مردم مشاهده می‌کند مردمی که انگار می‌خواهنـد یـک کاری انجام دهند: «و تأکدت إن جمیع الرجال یعرفون شیئا کثیرا عـن الجـسر و إنهـم ینتظـرون لیفعلوا شیئا»(همان:۲۱۷)

(مطمئن شدم که همه مردم چیز زیادی درباره پل می دانند؛آنها منتظرند،منتظرند که کاری انجام دهند)

باید بگوییم بیشتر توصیفات بالا در مورد پل توصیفاتی ساده و خالی از پیچیدگی است و بیشتر حاکی از احساسات درونی زکی نداوی و غم و اندوهش در ترک پل است ولیکن در بعضی موارد هم به پل شخصیتی انسانی می‌بخشد و حزن و اندوه او را نشان می‌دهد که با فضای داستان همخوانی دارد: «آه لو أن الناس رأوا الجسر. من یراه لا یستطیع الابتعاد عنه، لا یستطیع مفارقته لکن الأشجار الذابله فوقه و الغبار الذی یهب علیه کل النهار دون أن یمر علیه أحد یجعله حزینا حتی لکأنه یبکی»(همان:١١٦)

(آه ای کاش مردم آن پل را می دیدند.هر کس آن پل را ببیند نمی تواند از آن دور شود،نمی تواند از او جدا شود،لیکن آن درختان پژمرده بالای پل و آن غباری که هر روز بر روی او می نشیند...او را محزون جلوه می دهد گویا که او دارد گریه می کند)

ودر برخی موارد بهاء و شکوه و عظمت آن را خاطر نشان می‌کند به همان طریقی که به وصف شاه مرغابی می‌پرداخت: «قلت لنفسی و قد بدا لی قوس قزح أکثر تألقا: کان الجسر رائعا و قویاً»(همان:١٠١)

(در حالی که قوس و قزحی بسیار درخشان برایم هویدا شد با خود گفتم:پل شکوهمند و قوی بود)

«و تصورت الجسر. کان مزهوا کطفل یلبس بذله العید قلت بیأس: أنت لا تهزم، نحن الذین هزمناک و نحن الذین هزمنا»(همان:١٤١)

(آن پل را در ذهنم مجسّم کردم.مانند بچه ای که لباس عیدش را می پوشد شکوهمند است.نا امیدانه گفتم:تو شکست نمی خوری،ما سبب شکست تو شدیم و ماییم که شکست خوردیم)

٢)٢(٦)توصیف طبیعت

طبیعت ارزش زیبایی شناسانه بزرگی در رمان دارد وتوصیف به جا و هنرمندانه آن در هر چه زیباتر و معنادارتر کردن رمان نقش بسزایی دارد. کاری که عبدالرحمان منیف به‌خوبی از پس آن برآمده و با توصیفات به جا و زیبایش از عناصر طبیعت خواننده را به بطن فضای شکست و ناامیدی رهنمون ساخته است.

اثر روایی مورد بحث ما در طبیعتی سرد رخ می‌دهد که در آن صیاد یا همان سرباز شکست‌خورده در پی پرنده‌ای زیباست که دلش را برده ولیکن گلوله‌هایش به خطا می‌رود. صیاد در این فضای خاکستری پر از گل و لای و ناامیدی، وجودی خاکستری می‌شود که از روی کینه و ناامیدی و اندوه به هذیان و یاوه گویی می پردازدو در خیالش، خوک‌های زشترو، میمون‌های سیاه، گرگ یک چشم، کرم‌های مرده و

شغال‌های زوزه کش و شادی ابلیس موج می زند (درّاج،۲۰۰٤:۲۱٦) و چنین فضایی می‌طلبد که نویسنده در توصیف طبیعت، آن را سرد، حزن‌آلود، تمسخر آمیز و پر از تناقض معرفی کند:

«تلفتّ فی جمیع الاتجاهات، أشجار الحور هناک و و طیور السمن و ذلک البرد الحزین.»(منیف؛۲۰۰٦:۱۹۳) (به همه طرف نگاه کردم؛درختان صنوبر آنجا،بلدرچین ها در سویی دیگر،و آن سرمای محزون) در اینجا سرما چون انسانی محزون فرض شده تا در ایجاد فضای حزن و اندوه اثر بخشتر باشد.

«البرد یزداد و یتسع فی کل ما حولنا. کان ینبع من الأرض أما موجات الریح فکانت تکثفه ثم تطلقه سهاما صغیره حاده و من داخل المستنقع تعلو أصوات لا تری أصوات ملیئه بالبروده»(همان:۱۹۸)

(سرما در اطرافمان گسترش می یافت و زیاد می شد.سرما از زمین می جوشید.گردباد این سرما را متراکم می کرد وسپس آن را به صورت تیرهای کوچک و تیزی رها می کرد.از داخل باتلاق صداهایی پر از سوز و سرما بلند می شد)

در اینجا نویسنده در توصیف سرما، سوزان بودن و فراگیر بودن آن بسیار مبتکرانه عمل کرده چراکه از طرفی به نقش گردباد در متراکم کردن و سپس تبدیل آن به تیرهایی کوچک و تیز اشاره کرده که سوزشش تا بن استخوان می‌رود و از طرف دیگربرای نشان دادن فراگیر بودن آن باتلاق را مملو از صداهایی دانسته که پر از سوز و سرماست.

از دیگر مظاهر طبیعت که نویسنده به توصیف آن‌ها پرداخته، آسمان، خورشید، ماه، باد، باتلاق، درختان.... است که تقریباً در تمام آن‌ها وجود حزن و تناقض و ناامیدی و تمسخر را به تصویر می‌کشد:

«وامتدت موجه البرد القارصه. أما الشمس عندما تظهر فکانت أشبه بکره زجاجیه لها آلاف الأضلاع و الزوایا، کانت موجوده بوهجها، باشعتها، لکنها خیال باهت. عندما ترید أن تمنح الدفء.»(همان:۱٤۹)

(امواج گزنده سرما امتداد یافت.خورشید،آن دم که آشکار شد بیشتر شبیه توپی شیشه ای بود که هزاران ضلع و زاویه دارد.خورشید با انوار و اشعه هایش موجود بودولیکن گرمابخشی آن توهّمی رنگ پریده بود)

در اینجا خورشید هم رمز قوت و انرژی است هم رمز ضعف و سستی، قوت او در زوایا و اضلاع هزار گانه اش است و ضعفش در گرما بخشی اندکش.

«الغیوم تتراکض کأنها قطیع مهتاج تتجمع ثم تتمزق، تحجب الشمس ثم توسع لها بیدی‌ها الثقیلتین فرجه صغیره لتطل منها و تغلقها مره أخری.»(همان:۱۵۱)

(ابرها به مانند گله ای آشفته که جمع شده ودوباره پخش و پلا می شوند،می دوند.آنها خورشید را می پوشانند و سپس با دستان سنگینشان روزنه ای کوچک برایش می گشایند تا از میان آن سربرآورد و دوباره مسیرش را می بندند.)

نویسنده در اینجا با توصیف ابرهای آسمان به گله میش‌های ترسان که جمع می‌شوند و متفرق می‌شوند فضای ترس را به‌خوبی به تصویر می‌کشد. می‌توان گفت توصیف در اینجا هم کارکردی زیبایی شناسیک دارد هم کارکردی توضیحی تفسیری.

«المستنقع یمتلئ بصوت الضفادع کانت أصواتها صاخبه و رخوه کانت متجاوبه مثل موسیقی بدائیه رتیبه، الأشجار تنحنی علی الماء حتی تلامسه. الخضره الطحلبیه تملأ کل شیء و تعطیه ذلک اللون الأخضر الکامد الحزین»(همان:٧٦)

(باتلاق پر از صدای قورباغه است،صداهایی سرسام آور و سست که مانند یک موسیقی یکنواخت،رد و بدل می شود.درختان بر روی آب خم می شوند تا آن را لمس کنند.سبزی ای جلبک مانند همه اشیا را فراگرفته و آنها را مات و محزون می کند.)

در اینجا صدای قور باغه‌ها در عین بلند بودن سست و بی روح است! همه‌چیز رنگ سبز جلبکی دارد رنگی که مات و محزون پیداست. جملات در این عبارت و عبارات سابق جملاتی تقریباً طولانی و مرکب است و توصیف و روایت تقریباً در یک سطح قرار دارند که این خود سبب می‌شود ما آهنگ تندی که در بسیاری از عبارت‌های رمان شاهدش بودیم در اینجا نبینیم.

«السماء بارده و ملیئه بالوحل».... «و ظلت السماء بارده و بلا نهایه»(همان:٤٦-٤٧)

(آسمان سرد و گل آلود است...آسمان سرد و بی انتهاست)

«السماء بألوانها المتداخله المتدرجه تشبه حاله من الحزن الغامض»(همان:١٥٩)

(آسمان با رنگ های درهم و بر هم و لایه به لایه اش به حالتی از حزن مبهم و پیچیده شباهت دارد)

«الریح تفتت السخریه فی ذرات الکون»(همان:٣٩)

(باد ،تمسخر را در ذرات هستی می پراکند)

«کان المطر لا یزال یتساقط ناعما لذیذا کأنه الغبار»...«انهمر المطر.. المطر و الثلج، حاله التداخل العجیب، تزاوج فذ» (همان:١٤٥-١٤٦)

(باران ،نرم و لذیذ به مانند غبار،پیوسته فرو می ریخت... باران فرو می ریخت...باران و برف !چه تداخل عجیب و اختلاط بی نظیری)

نویسنده در اینجا باران را در طراوت و نرمی و لذت بخشی به غبار تشبیه کرده! و در جای دیگر بارش آن را با بارش برف همراه کرده! کوتاهی جملات و سادگی توصیفات نیز موجب سرعت بخشی به روند داستان شده است.

۳(٦)توصیف زمان

زمان هم، چون مکان عنصری ضروری برای رمان به‌حساب می‌آید. آن دم که مکان جز به‌واسطه زندگی و حرکت موجود در آن وجود خارجی نمی‌یابد زمان نیز با زندگی و حرکت است که زمان می‌شود و انسان آنگاه که حرکتش متوقف شود زمان نیز به همراه او متوقف شده و می‌میرد (النابلسی،۱۹۹۱:۲۳۳)؛ بنابراین رمان نیز که نوعی صورت بخشی به حقایق زندگی است بدون زمان و مکان معنا نمی‌یابد.

اولین واژه‌ای که در عنوان رمان حین ترکنا الجسر نیز نظر ما را به خود جلب می‌کند دال برزمان است؛ واژه حین اگرچه به زمان معینی اشاره ندارد ولیکن با رمز گشایی از رموز موجود در رمان تا حدودی می‌توانیم آن را معلوم نماییم.

نظر به این که رمان در پی شکست‌های اعراب از اسرائیل نگاشته شده و با توجه به در نظر گرفتن پل به‌عنوان رمز آزادی سرکوب شده یا سرزمین از دست رفته می‌توان گفت زمان مورد نظر نویسنده همان زمان مضطرب، سراسیمه و شکست آلود اعراب است که در آن سرزمین‌هایشان را و به دنبال آن آزادیشان را از دست دادند.

با توجه به فضای سرد ویأس آور حاکم بر داستان، بیشترین تجلی زمان در فصل زمستان و خصوصاً ماه شباط (فوریه–بهمن) به وقوع می‌پیوندد؛ انتخاب این فصل و این ماه از جانب نویسنده بسیار ماهرانه انتخاب شده است، چراکه این ماه با ویژگی‌های متناقضش به‌خوبی با جو حاکم برقصه تناسب دارد. این ماه پر تناقض هم ویژگی‌های زمستان را با خود دارد هم ویژگی‌های تابستان را؛ ماهی که از طرف زکی نداوی به ماه کور (الشهر الاعمی) و ماه ختنی (الشهر الخشی) و ماه گربه‌ها (شهر القطط) تشبیه شده و ازطرف صیاد پیر و با تجربه داستان بهترین ایام برای صید مرغابی در نظر گرفته شده است.

«و فکرت: ذلک الشهر الأعمی، الملیء باللزوجه، بالریح المغبره، تجمد ذلک الشهر فوق رؤوسنا کالطیر عندما یضاجع الهواء. کان ثقیلا ملیئا بتلک الونه الصماء»(منیف؛۲۰۰٦:۱۲۲)

(با خود اندیشیدم:آن ماه کور، پر از چسبندگی،پر از بادهای غبار آلود.آن ماه، بالای سر ما به مانند پرنده ای که با آسمان هم آغوش گشته خشکش زده بود.ماهی که سنگین بود و ناشنوا)

دوباره توصیفات کوتاه و زنده که موجب پویایی و سرعت بخشیدن به روند داستان شده است. ماه شباط در اینجا صفاتی انسانی گرفته است (کوری و کری و سستی، غبارآلودی، سنگین و طولانی)، صفاتی که سلبی است و در امتداد جو یأس آلود و شکست‌خورده داستان قرار دارد.

«کنا فی ذلک الشهر الأعمی، فی تلک الأیام السوداء من الشهر الأعمی نرتجف من الانتظار و الغیظ، کنا نرتجف من المراره فی حلوقنا و من اللاشیء»(همان:۱۳۰)

(ما در آن ماه کور،در روزهای سیاه آن ماه کور از شدت انتظار و خشم به خود می لرزیدیم،از تلخی حلقمان ،از چیزی که وجود نداشت به خود می لرزیدیم)

فعل "نرتجف" در اینجا می‌تواند به‌نوعی دلالت بر فصل سرما نیز بکند ولیکن آمدن واژگانی مثل"انتظار"،"غیظ"، مراره"و"لاشیء" دلالت‌های دیگری نیز به این فعل می‌دهد آنجا که دلیل به خود لرزیدن زکی نداوی تنها از سرما نیست بلکه انتظار آن پرنده اسطوره‌ای و احساس خشم وبی هویتی و ترس ناشی از شکست وچشیدن طعم تلخ آن نیزشاید از دلایل این لرزش باشد.

«ما کادت الأیام الأخیره من کانون الثانی تنقضی ببرودتها القاسیه الثقیله حتی هبت موجه دفء تزخر برائحه الانتقال، تفتحت الحیاه و زفرت الأرض بروائح الخصوبه...لکن ما کاد یطل الاسبوع الثانی من شباط حتی تغیر الجو من جدید. انفجرت الریاح البارده فجأه و هبّت ریح عاصفه ثلجیه غطت الأرض فی فتره قصیره و أخذ الثلج یزداد کثافه یوماً بعد آخر»(همان:۱۲۵)

(واپسین روزهای کانون الثانی با سرمای سخت و سنگینش داشت سپری می شد که موجی از گرما که بوی انتقال می داد وزیدن گرفت.زندگی آغاز گشت و از زمین رایحه سرسبزی و نشاط بیرون تراوید...لیکن هفته دوم ماه شباط نشده بود که هوا مجدّداً تغییر کرد.به ناگاه بادهای سرد وزیدن گرفت.طوفانی برفی در مدتی کوتاه زمین را پوشاند و روز به روز بر تراکم برف افزوده شد.)

در عبارت بالا دو عنصر روایت و تو صیف به شیوه‌ای تقریباً مساوی با یکدیگر مخلوط شده‌اند از این رو موسیقی کلام تقریباً یکنواخت است نه خیلی تند است آنچنان که در بیشتر عبارات رمان شاهد آن هستیم و نه خیلی کند؛ از طرف دیگر وجود جملات مرکب فعلیه، هم اندکی از سرعت حاکم برفضای

عبارات پیشین کاسته و هم دلالت بر تجدد و تغییر ناگهانی شرایط دارد؛ تغییری که ویژگی ماه شباط است: بعد از سرمای سخت ماه کانون الثانی و با شروع ماه شباط ابتدا هوا گرم می‌شود ولیکن بعد از دو هفته دوباره سرما برگشته و برفی سنگین می‌بارد که این قضیه وجود تناقض را در این ماه می‌رساند؛ این جو متناقض و فریب دهنده در عبارات ذیل نیز به‌خوبی مشهود است:

«فی الشتاء فی شباط بالذات، ینبع الاحساس بالظلمه من کل شیء، حتی الشمس العاهره تنث بردا زجاجیا عندما تظهر و لا تتعب من تلک اللعبه السمجه: لعبه الظهور و الاختفاء»(همان:۱۸۷)

(در زمستان در خود همین شباط،احساس تاریکی از همه چیز می جوشد،حتی این خورشید ولگرد و بدکاره هم وقتی آشکار می شود از خود سرمایی شیشه ای بروز داده و از این بازی سمج دست بردار نیست؛بازی پیدا و پنهان شدن(قایم باشک))

«نشتم الطبیعه یا وردان ونشتم هذا الشهر الخنثی. لا تعرفه أبدا بین الشهور. له علاقه بالصیف و الشتاء، له علاقه بالتموز و کانون»(همان:۱۵۷)

(وردان!ما طبیعت را و این ماه خنثی را لعن می کنیم.او را ابداً بین دیگر ماهها نمی شناسی.او با تابستان و زمستان در ارتباط است.او با تموز(تیر ماه) و کانون در ارتباط است)

به نظر زکی نداوی «شباط أقسی الشهور و أخبثها» ولیکن از نظر صیاد پیر «أیام شباط أحسن أیام الصید»(همان:۱٦۱))شاید دلیل این که صیاد پیر بر خلاف زکی نداوی از شباط بد نگفته و آن را برای صید ماه خوبی قلمداد می کند این باشد که نیاکان عرب نسبت به اعراب کنونی کارشان را بهتر بلد بوده و در حفاظت و پاسداری از آزادی و شرف خویش موفق تر عمل می کردند.

نتایج

- رمان حین ترکنا الجسر، داستان شکست است یا به عبارت بهتر داستان احساسات و عواطف ناشی از شکست است؛ احساساتی چون ناامیدی، سرخوردگی، تحقیر، تناقض گویی، کینه و...
- با توجه به اینکه این رمان بعد از شکست‌های متوالی اعراب از اسرائیل نگاشته شده می‌توان نتیجه گرفت که انگیزه اصلی منیف از نوشتن این رمان تصویرگری هرچه بهتر حزن و اندوه و سرخوردگی اعراب بعد از این شکست‌هاست.

❖ توصیفات موجود در رمان، هم کارکردی زیبایی شناسیک دارد هم کارکردی توضیحی تفسیری؛ هم خواننده را به‌نوعی شناخت از وضعیت روحی روانی اعراب، پس از شکست می‌رساند و هم او را با دغدغه‌ها و آرمان‌های نویسنده آشنا می‌کند. از طرفی این توصیفات موجب پیش بردن سیر حوادث نیز می‌شود.

❖ منیف با تصویرسازی‌های بدیع و مبتکرانه و درعین‌حال بسیار کوتاه و فشرده خود، با تداخل شگفت انگیز دو عنصر توصیف و روایت که نوعی سکون در حرکت است و حرکت در سکون، با توصیف فراز و نشیب‌ها و تناقضات موجود در حالات اشخاص، اشیا، زمان‌ها و مکان‌ها که موجبات تنوع در ایقاع و موسیقی کلام شده است (کارکرد ایقاعی) وبا صورتگری‌های هنرمندانه، پر تپش و پر تنش از احساسات درونی یک انسان مأیوس و سرخورده، به‌خوبی توانسته است روح شکست حاکم بر فضای رمان را به خواننده منتقل کند.

❖ به علت تداخل ماهرانه توصیف و روایت و محو شدن توصیف در روایت در بیشتر مواقع، حکایت آهنگی تند به خود گرفته و حرکت‌های موجود در آن سریع و روان است و درنتیجه اکثر جملات کوتاه است و تشبیهات ساده و بدون هیچ پیچیدگی. می‌توان گفت منیف با به کارگیری هنرمندانه‌اش از دو عنصر توصیف و روایت در مصرف واژگان صرفه‌جویی کرده (اقتصاد زبانی) و با نیاوردن توصیفات پیچیده و طولانی موجبات ملال خواننده را فراهم نکرده است.

کتابنامه

منابع عربی

أبو هیف، عبدالله. (۲۰۰٦). المصطلح السردی تعریبا و ترجمه. فی النقد الأدبی العربی الحدیث. مجله جامعه تشرین للدراسات و البحوث العلمیه. المجلد ۲۸. العدد ۱.

بدر یوسف، شوقی. (۲۰۱۰). الروایه السیاسیه عند عبدالرحمان منیف.

www.arabnet5.com/news.asp?c=2&id=48615

بشیر العوف، مؤمنه. (۱۹۹٤). قراءه فی روایات الدکتور عبدالرحمان منیف. مجله المشرق. العدد ۱ و ۲. السنه ٦٨. صص ۳۸۹-٤۲۰.

http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/466367?sta

خلیفه سلمان، طلال. (۲۰۱۲). مستویات السرد الوصفی القرآنی دراسه أسلوبیه. بغداد: مؤسسه الرافد للمطبوعات. الطبعه الأولی.

درّاج، فیصل. (۲۰۰٤). الروایه و تأویل التاریخ (نظریه الروایه و الروایه العربیه). المغرب: المرکز الثقافی العربی و الدار البیضاء. الطبعه الأولی.

زیتونی، لطیف. (۲۰۰۲). معجم مصطلحات نقد الروایه. بیروت: مکتبه لبنان ناشرون و دار النهار للنشر. الطبعه الأولی.
السعیدی، عبدالکریم. (۲۰۰۸). شعریه السرد فی شعر احمد مطر. لندن: دار السیاب. الطبعه الأولی.
طرابیشی، جورج. (۱۹۸۵). رمزیه المرأه فی الروایه العربیه و دراسات أخری. بیروت: دار الطلیعه للطباعه و النشر. الطبعه الثانیه.
عبد الجبار دریدی، محمد رشدی. (۲۰۱۰). رساله الماجیستر (النص الموازی فی أعمال عبدالرحمان منیف الأدبیه (دراسه نقدیه تحلیلیه)). نابلس: جامعه النجاح الوطنیه.
الکردی، عبد الرحیم. (۲۰۰٦). السرد فی الروایه المعاصره. القاهره: مکتبه الآداب. الطبعه الأولی.
لحمدانی، حمید. (۱۹۹۱). بنیه النص السردی من منظور النقد الأدبی. بیروت: المرکز الثقافی العربی. الطبعه الأولی.
مرتاض، عبدالملک. (۱۹۹۸). فی نظریه الروایه بحث فی تقنیات السرد. الکویت: عالم المعرفه.
ـــــــــــــــــــــ. (۱۹۹۱). خصائص الخطاب السردی لدی نجیب محفوظ دراسه فی زقاق المدق. مجله فصول. العدد ۳۵ –۳٦.
http://www.noormags.com/view/fa/magazine/710
منیف، عبدالرحمان. (۲۰۰٦). حین ترکنا الجسر. بیروت: المؤسسه العربیه للدراسات و النشر. الطبعه التاسعه.
میرزایی، فرامرز و مریم رحمتی ترکاشوند. (۲۰۱۱). جمالی‌ات اللغه السردیه عند میسلون هادی (دراسه الوصف فی "حلم وردی فاتح اللون"نموذجا). مجله الجمعیه العلمیه الإیرانیه للغه العربیه و آداب‌ها. العدد ۱۹.
نمر عدوان. (۲۰۰۱). نمر. رساله الماجیستر (تقنیات النص السردی فی أعمال جبراً إبراهیم جبراً الروائیه). نابلس: جامعه النجاح الوطنیه.
النابلسی، شاکر. (۱۹۹۱). مدار الصحراء دراسه فی ادب عبدالرحمان منیف. بیروت: المؤسسه العربیه للدراسات و النشر. الطبعه الأولی.
ـــــــــــــــــــــ. (۱۹۹۲). مباهج الحریه فی الروایه العربیه. بیروت: المؤسسه العربیه للدراسات و النشر. الطبعه الأولی.

منابع فارسی

احمدی، هادی. (۱۳۸۷). ترجمه و نقد رمان آنگاه که پل را ترک کردیم. پایان‌نامه کارشناسی ارشد دانشگاه تهران پردیس قم.
حرّی، ابوالفضل. (۱۳۸۹). همبستگی سطوح روایت و فرا کارکردهای هلیدی در داستان حسنک وزیر. مجله ادب پژوهی. شماره ۱۲.
طلوعی، وحید و کمال خالق پناه. (۱۳۸۷). روایت شناسی و تحلیل روایت. مجله خوانش. شماره ۹.